

دیدگاه فرگه دربارهٔ این‌همانی با التفات به کتاب «مفهوم‌نگاشت» و رسالهٔ «در باب معنا و دلالت»

طالب جابری*

چکیده

«این‌همانی» یکی از مهم‌ترین و در عین حال بحث‌برانگیزترین مسائل مطرح شده در آثار فرگه است. در این مقاله به بررسی دیدگاه او در باب این موضوع و شرح و نقد تفسیرهای مختلف از آن خواهیم پرداخت. پرسش اصلی ما این است که این‌همانی بین چه عناصری برقرار می‌شود. ابتدا دیدگاه فرگه را نسبت به این‌همانی در «مفهوم‌نگاشت» توضیح می‌دهیم. از آنجا که تأملات نهایی فرگه راجع به این‌همانی در دیگر اثر شناخته‌شده‌اش یعنی «معنا و دلالت» مطرح می‌شوند، در بخش بعدی مفهوم این‌همانی را در این مقاله شرح می‌دهیم. در نوشته‌ی کنونی هدف نقد نظر فرگه نیست، بلکه پیش از آن مقصود ما فهم نظر فرگه است، زیرا تنها در این صورت می‌توان مسائل مهمی همچون ماهیت عدد در «بیانی علم حساب» و تناقض‌نماهای مطرح شده از سوی راسل در نسبت با اصل موضوعه‌ی پنجم فرگه در «قوانین علم حساب» را دریافت.

کلیدواژه‌ها: فرگه، این‌همانی، محتوا، دلالت، معنا.

۱. مقدمه: مفهوم‌نگاشت

فرگه در مقدمهٔ کوتاه کتاب «مفهوم‌نگاشت» (*Begriffsschrift*) میان دو گونه پژوهش تمایز می‌نهد. پژوهش نخست در راستای این پرسش است که ما چگونه توانسته‌ایم به تدریج به یک گزاره دست پیدا کنیم و پژوهش دوم در این باره است که در نهایت چه بنیادهای مطمئن و مستحکمی را می‌توان برای آن گزاره ارائه نمود. به نظر فرگه افراد مختلف احتمالاً به پرسش نخست پاسخ‌های متفاوتی خواهند داد اما پرسش دوم متعین‌تر و پاسخ به آن به

* دانشجوی دکتری فلسفه غرب، دانشگاه تهران، talebjaberi@ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۷/۳۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۳/۱۵

ماهیت درونی گزاره گره خورده است (Frege, 1879). حال به عقیده‌ی او حقایقی که به استدلال نیازمندند، دو دسته‌اند: الف) آن‌هایی که اثباتشان تنها به نحو منطقی محض ممکن است، ب) آن‌هایی که اثباتشان باید بر واقعیات تجربی تکیه کند (ibid). پس از این مقدمات فرگه هدف مشخص خود را از پژوهشی که در مفهوم‌نگاشت در پیش گرفته است بیان می‌کند. او نخست یک ریاضیدان است و مسائلی را دنبال می‌کند که به همین حوزه مربوط می‌شوند. فرگه پرسش خود را چنین عنوان می‌کند که «تنها با استفاده از استنتاج‌های قیاسی تا کجا می‌توان در علم حساب پیش رفت، صرفاً با تکیه بر آن قوانین اندیشه که از همه‌ی خواص جزئی برتر هستند» (ibid). او ادامه می‌دهد که نخستین گامی که در این زمینه برداشته تقلیل مفهوم ترتیب در یک دنباله به توالی منطقی، و از آنجا حرکت به سوی توضیح مفهوم عدد بوده است. اما ابهامات موجود در زبان روزمره و پایین بودن میزان دقت آن برای تحقق هدفی که فرگه دنبال می‌کند، به مانعی بزرگ در مسیر پژوهش‌های او تبدیل می‌شود (ibid). از همین اینجا است که فرگه تصمیم می‌گیرد برای آزمودن اعتبار زنجیره‌های استنتاج یک «زبان فرمولی اندیشه‌ی محض» (Formelsprache des reinen Denken) را بیافریند تا به زعم خودش بر سلطه‌ی واژه‌ها بر روح انسان خاتمه دهد (ibid). آنچه فرگه می‌خواست، ساختاری برای ارائه‌ی تمام اثبات‌های ریاضی بود به نحوی که مانع از استدلال نادرست شود (Dummet, 1973). فرگه با تشبیه این زبان صوری به میکروسکوپ و زبان روزمره به چشم، محدودی کارآمدی آن را مشخص می‌کند. زبان صوری مفهوم‌نگاشت، اختراعی در جهت اهداف علمی معین است و نباید به این دلیل که مناسب اهداف دیگر نیست آن را تقبیح کرد (Frege, 1879). یکی از قطعات این میکروسکوپ، نشانه‌ی این‌همانی است. فرگه از همان نخستین جستجوهای منطقی‌اش در مفهوم‌نگاشت، این را حقیقتی انکارناپذیر می‌دانست که این‌همانی یکی از نشانه‌های بسیار مهم است، که بدون آن منطق همچون یک نظام کلی استدلال کامل نخواهد بود. صدق یک جمله‌ی این‌همانی امکان‌گذار میان قضایا را طی ارائه‌ی یک برهان، از طریق جانشینی فراهم می‌کند (May, 2001).

۲. این‌همانی در مفهوم‌نگاشت

فرگه در فصل نخست کتاب مفهوم‌نگاشت تحت عنوان «توضیح نشانه‌ها» (Erklärung der Bezeichnungen) به تعریف آن دسته از نشانه‌هایی می‌پردازد که به زعم او دارای دلالت مشخص و معینی هستند. او در بند نخست این فصل از مفهوم‌نگاشت، نشانه‌ها را به دو

دسته تقسیم می‌کند. دسته‌ی نخست همان حروف هستند که نمایانگر توابع یا اعدادی هستند که هنوز نامتعیین (Unbestimmt) هستند و وظیفه‌ی اصلی‌شان بیان کلیت است.^۱ برای نمونه: $(a+b)c = ac + bc$. نشانه‌های دسته‌ی دوم هرکدام معنای خاص خودشان را دارند، از جمله: +، -، ۱، ۲، √. پس از این فرگه به شرح و توضیح نشانه‌هایی همچون حکم، نفی و این‌همانی می‌پردازد.

نشانه‌ی این‌همانی در بند هشتم از فصل نخست، تحت عنوان «این‌همانی محتوا» (Inhaltsgleichheit) معرفی می‌شود. دریافت فرگه از اهمیت جملات این‌همانی، به ویژه در رابطه با عقایدش نسبت به منطق و عدد - با وجود تذکرات و تبصره‌هایی که در طول دوره‌ای ۳۵ ساله، از ۱۸۷۹ تا ۱۹۴۱ بر آن افزوده شد- ثابت ماند. این اهمیت در فهم او از این مطلب ریشه داشت که برای حصول کلیت مورد نیاز در یک نظام منطقی معرفی یک نشانه‌ی این‌همانی در کتاب *مفهوم‌نگاشت* ضروری بود (May, 2001). مفسران مختلف در تمام مباحث و نقدهایی که درباره‌ی جایگاه این‌همانی نزد فرگه و تفسیر آن مطرح کرده‌اند، همگی به بند هشتم از کتاب *مفهوم‌نگاشت* توجه بسیاری داشته‌اند؛ اول به این دلیل که این کتاب نخستین اثر مهم فرگه محسوب می‌شود و دوم به این دلیل که او در آن یک بند مجزا را به تعریف و توضیح نشانه‌ی این‌همانی اختصاص داده است. به همین سبب و به جهت جلوگیری از نقل مکرر آن، ترجمه‌ی کامل این بند را در ادامه می‌آوریم:

این‌همانی محتوا، با شرطیت (Conditionality) Bedingtheit)) و نفی (Verneinung) (Negation)) از این جهت تفاوت دارد که به نام‌ها مربوط می‌شود نه محتواها. در حالی که در جاهای دیگر، نشانه‌ها تنها نماینده و جانشین محتوایشان هستند، به نحوی که هر ترکیبی که در آن وارد می‌شوند تنها نسبتی میان محتواهای مربوط به آنها را بیان می‌کنند، هنگامی که توسط نشانه‌ی این‌همانی محتوا با هم ترکیب شوند، ناگهان نماینده و جانشین خودشان می‌شوند؛ زیرا بدین نحو آن وضعیت‌ی اظهار می‌شود که دو نام محتوای یکسانی دارند. بنابراین معرفی نشانه‌ای برای این‌همانی محتوا، ضرورتاً سبب دوگانگی (bifurcation) Zwiespältigkeit)) دلالت همه‌ی نشانه‌ها می‌گردد: بدین صورت که [نشانه‌های یکسان] گاهی نشان‌دهنده‌ی خودشان هستند و گاهی محتوایشان. این مطلب در نگاه نخست این گمان را برمی‌انگیزد که مسأله در اینجا تنها به بیان (Ausdruck) (expression)) مربوط می‌شود، نه به اندیشه (Denken)، و بنابراین نیازی به نشانه‌های گوناگون برای محتوایی یکسان و همچنین نیازی به هیچ نشانه‌ای برای این‌همانی محتوا

نداریم. توسط مثالی از هندسه روشن خواهیم کرد که چنین برداشتی توهمی پوچ است. فرض کنید نقطه‌ی ثابت A بر محیط دایره‌ای قرار دارد، و خطی مستقیم [از این نقطه] به دور آن می‌چرخد. هنگامی که این خط قطری را تشکیل می‌دهد، نقطه تقاطع دیگر آن را با دایره که مقابل A قرار دارد B می‌نامیم. حال به طور کلی نقطه‌ی تقاطع این خط مستقیم را با محیط دایره، با توجه به موقعیت این خط در هر زمان دیگری، B می‌نامیم؛ این نقطه به گونه‌ای است که تغییرات پیوسته در موقعیت آن همواره مطابق با تغییرات پیوسته در موقعیت آن خط مستقیم هستند. پس نام B تا زمانی که موقعیت خط معین نشده است، بر امری نامعین دلالت دارد. حال می‌توان این پرسش را مطرح کرد: چه نقطه‌ای مطابق با موقعیت خط است، آنگاه که بر قطر دایره عمود می‌شود؟ پاسخ این خواهد بود: نقطه‌ی A بنابراین نام B در این مورد همان محتوای نام A را دارد؛ با این همه نمی‌توانستیم از آغاز یک نام را به کار ببریم، زیرا چنین عملی تنها پس از ارائه‌ی پاسخ موجه می‌گردد. یک نقطه‌ی واحد به دو طریق متعین شده است:

۱. بی‌واسطه در شهود

۲. به مثابه نقطه‌ی B که به خط مستقیم عمود بر قطر دایره تعلق دارد.

هرکدام از این طرق تعین (Bestimmungsweise)، با نام ویژه‌ای مطابقت دارند. بنابراین ضرورت نشانه‌ای برای اینهمانی محتوا بر این ملاحظات مبتنی است: محتوایی یکسان می‌واند از طرق گوناگون، به تمامی متعین گردد؛ اما اینکه در موردی خاص، توسط دو طریق تعین در واقع امری یکسان داده شده است، محتوای یک حکم را تشکیل می‌دهد. پیش از این حکم، باید مطابق با آن دو طریق تعین، دو نام متمایز را به آنچه بدین ترتیب تعین می‌یابد، نسبت دهیم. جهت بیان این حکم به نشانه‌ی اینهمانی محتوا برای پیوند دادن آن دو نام نیاز داریم. از اینجا نتیجه می‌گیریم که وجود نام‌های متمایز برای محتوایی یکسان همواره مسأله‌ای صرفاً صوری و بی‌اهمیت نیست. بلکه این مسأله - اگر هر کدام [این نام‌ها] به طریق تعینی خاص گره خورده باشند- به ذات خود موضوع مربوط می‌شود. در این صورت، حکمی که موضوع آن اینهمانی محتوا است، به معنای کانتی [یک حکم] تألیفی است. یک دلیل فرعی‌تر برای معرفی نشانه‌ی اینهمانی محتوا این است که گاهی معرفی یک کونه‌نوشت به جای بیانی بلند مناسب به نظر می‌رسد. در نتیجه باید اینهمانی محتوای کونه‌نوشت و صورت اصلی را اظهار کنیم.

اکنون:^۳

$$\vdash (A \equiv B)$$

بر این دلالت دارد^۴ که: نشانه‌ی A و نشانه‌ی B، محتوای مفهومی (begrifflichen Inhalt) یکسانی دارند، به گونه‌ای که همواره می‌توان B را به جای A گذاشت و بالعکس (Frege, 1879).

علاوه بر این بند، فرگه همچنین در بندهای ۲۰ و ۲۱، دو قانون بنیادی این‌همانی محتوا را عنوان می‌کند. بیان قانون نخست چنین است که: «وضع واقعی که در آن محتوای c با محتوای d این‌همان باشد، و در آن اثبات و f(d) نغی شود، روی نمی‌دهد» (ibid). بیان قانون دوم چنین است که: «محتوای c با محتوای c این‌همان است» (ibid). صورت‌های نمادین این دو قانون در نمادگذاری مفهوم‌نگاشت به ترتیب چنین هستند^۵:



قانون نخست می‌گوید اگر حکمی داشته باشیم که این‌همانی محتوای دو نشانه را بیان کند، برای مثال اگر: $a \equiv d$ ، آنگاه می‌توان از $f(c)$ و $f(d)$ را نتیجه گرفت. در اینجا در حقیقت قسمت پایانی بند هشتم مفهوم‌نگاشت به نحو نمادین بیان می‌شود.

حال جملات زیر را در نظر بگیرید:

الف: زهره، یک سیاره گرم است.

ب: زهره، ستاره شامگاهی است.

ج: زهره، زهره است.

د: ستاره شامگاهی، ستاره صبحگاهی است.

نخستین نکته‌ای که باید در مبحث جملات این‌همانی به آن توجه داشته باشیم، تفاوتی است که میان دو کاربرد فعل «است» وجود دارد. «است» هم می‌تواند به عنوان رابط در جملات موضوع-محمولی عمل کند، و هم در جملات این‌همانی، نشان‌دهنده‌ی این‌همانی دو طرف جمله باشد. بنابراین از میان چهار جمله‌ی بالا، جمله‌ی الف، یک جمله‌ی این‌همانی محسوب نمی‌شود. در جمله‌ی الف، محمولی به موضوعی نسبت داده شده است، یا به بیان فرگه‌ای، زهره یکی از مصادیق مفهوم «یک سیاره گرم بودن» است. اما در مورد

جملات ب، ج و د وضعیت چگونه است؟ نام‌های «زهره»، «ستاره شامگاهی» و «ستاره صبحگاهی» در جملات این‌همانی در چه نقشی ظاهر می‌شوند؟ به عبارت دیگر این‌همانی میان چه عناصری برقرار می‌گردد؟

فرگه در آغاز بند هشتم مفهوم‌نگاشت به این پرسش پاسخ می‌دهد. او تفاوت نشانه‌ی این‌همانی را با نشانه‌های شرطیت و نفی در این می‌داند که این‌همانی بر خلاف آن‌ها نسبتی میان نام‌هاست و نه میان محتواها. نام‌ها در جملاتی غیر از این‌همانی‌ها، نماینده و نشان‌دهنده‌ی محتوایشان هستند. در جمله‌ی الف، این محتوای نام زهره، یعنی خود سیاره‌ی زهره است که سیاره‌ای گرم است. اما فرگه معتقد است هنگامی که نام‌ها در دو سوی رابطه‌ی این‌همانی قرار می‌گیرند، کارکرد دیگری پیدا می‌کنند. از آنجایی که رابطه‌ی این‌همانی، بیان این‌همانی محتوای نام‌ها است، بنابراین این‌همانی چیزی را درباره‌ی نام‌ها می‌گوید نه درباره‌ی محتوای آن‌ها. به عبارت دیگر رابطه‌ی این‌همانی، این‌همانی یک محتوا با خود آن نیست. پیش از اینکه به ادامه‌ی این بحث بپردازیم، باید مقصود فرگه را از «محتوا» (Inhalt) در کتاب مفهوم‌نگاشت توضیح دهیم.

در کاربرد مفهوم محتوا، باید به تمایزی که فرگه میان محتوای حکم و محتوای نشانه‌ها می‌گذارد، توجه داشته باشیم. محتوای نشانه‌های واقع در دو سوی حکم این‌همانی، با هم یکی هستند. در مثالی که فرگه ذکر می‌کند، نقطه‌ی A تعینات گوناگونی دارد. برای مثال می‌تواند نقطه‌ای باشد که در آن دایره‌ای (یا بی‌نهایت دایره) با شعاعی خاص با دایره‌ی نخست مماس می‌گردد. این تعینات گوناگون را می‌توان اساس آن مفهومی خواند که بعدها در مقاله‌ی «معنا و دلالت» (Sinn und Bedeutung)، فرگه به آن «معنا» می‌گوید. نقطه‌ی A را نیز - که در اینجا محتوای ثابت نشانه‌های گوناگون است، در مقام آنچه این تعینات یا معناهای گوناگون به آن راجع است - می‌توان همان امری دانست که فرگه در مقاله‌ی مذکور به آن «دلالت» می‌گوید (Sluga, 1980). اما محتوای حکم این‌همانی، نه خود نقطه‌ی A است و نه تعینات گوناگون آن، بلکه به بیان فرگه «این‌همانی محتوای نشانه‌های گوناگون» است. بنابراین او هم برای اجزای یک حکم، محتوا قائل است و هم برای خود حکم. در بند هشتم مفهوم‌نگاشت، فرگه از یکسانی «محتوای مفهومی» دو نشانه سخن می‌گوید، در حالی که پیش‌تر در بند دوم، درباره‌ی یکی بودن محتوای مفهومی دو گزاره بحث می‌کند. او در آنجا محتوای مفهومی گزاره‌ی «یونانیان ایرانیان را در پلاته شکست دادند» و «ایرانیان در

پلاته از یونانیان شکست خوردند» را یکسان می‌شمارد و تنها همین بخش از محتوا - یعنی محتوای مفهومی - را برای زبان نمادین مهم می‌داند.^۷

بنابراین این‌همانی حکمی است که در آن توسط نشانه‌ی این‌همانی، درباره‌ی دو طریق متفاوت تعیین یک امر یکسان، به این‌همانی محتوایشان حکم می‌شود. به عبارت دیگر محتوای حکم این‌همانی، این‌همانی محتواهاست. حال با توجه به این نکته که فرگه در مفهوم‌نگاشت این‌همانی را نسبتی میان نام‌ها می‌داند و نه محتواها، و این که محتوای حکم این‌همانی، این‌همانی محتوای نشانه‌های گوناگون است، اگر به جای B نیز A قرار دهیم، از آنجایی که محتوای A با محتوای A تفاوتی ندارد، نباید چنین پنداشت که تفاوت این حکم این‌همانی جدید ($A \equiv A$) با حکم پیشین، در تغییر محتوای حکم است،^۸ زیرا این‌همانی محتوای نام‌ها (یعنی محتوای حکم این‌همانی) در حکم جدید نیز حفظ شده است. بنابراین تفاوت در حقیقت در همان چیزی است که فرگه آن را در اینجا شیوه‌ی تعیین می‌خواند. شیوه‌ی تعیین A با B متفاوت است، هرچند هر دوی آن‌ها محتوای یکسانی دارند. این مشکلات تفسیری در ابهام موجود در استفاده‌ی فرگه از مفهوم محتوا نهفته است، مفهومی که فرگه هرگز آن را دقیق و روشن نکرد (Haddock, 2006). البته او در نوشته‌های متأخر خود تلاش می‌کند ابهام آن را برطرف کند. نظر فرگه بعد از مفهوم‌نگاشت و مبانی علم حساب درباره محتوای جمله عوض می‌شود و آن را ترکیبی از «اندیشه» و «ارزش صدق» می‌داند. او پس از اینکه جملات را به مثابه‌ی نام‌ها تلقی کرد به دنبال دلالتی برای آنها بود (Nusenoff, 1980). محتوای نشانه‌ها نیز مدلول یا دلالت آن‌ها خوانده می‌شود. بدین ترتیب نشانه‌ی این‌همانی ممکن است هم میان جملات کامل نهاده شود و هم میان نام‌ها، خواه ساده و خواه مرکب (Kenny, 2000).

۳. وضعیت متفاوت نام‌ها در یک رابطهٔ این‌همانی

اما چرا فرگه بر این باور است که نام‌ها آنگاه که در دو سوی نشانه‌ی این‌همانی قرار بگیرند، وضعیت متفاوتی پیدا می‌کنند؟ اگر فرض کنیم که نام‌ها در جملات این‌همانی نیز نماینده‌ی محتوایشان هستند، آنگاه این‌همانی تبدیل به اینهمانی یک محتوا با خود آن محتوا می‌شود. بدین ترتیب در مثالی که فرگه از هندسه می‌آورد، این‌همانی تبدیل به یکی بودن نقطه‌ی A با خودش خواهد شد. مشخص است که این تفسیری نیست که مناسب این‌همانی باشد. اگر اینهمانی، بیان این‌همانی چیزی با خودش باشد، این بیان شکلی همچون $A \equiv A$ پیدا خواهد

کرد که در آن به این همانی محتوایی با نام A با همان محتوا با همان نام حکم می‌شود. اشکالی که فرگه بر این تفسیر وارد می‌داند همان اشکالی است که بر تفسیر این همانی $A \equiv B$ به مثابه‌ی این همانی محتوای دو نام متفاوت وارد است و در ادامه آن را توضیح خواهیم داد. البته این اشکال در صورتی ایجاد می‌گردد که از پیش پذیرفته باشیم که این همانی، به بیان فرگه، بیان این همانی محتوای دو نام است. یعنی از پیش فرض کرده باشیم که این همانی، نسبتی میان نام‌هاست و نه محتواها. در صورتی که این دقیقاً همان پرسشی است که مطرح کرده بودیم. متأسفانه فرگه توضیحی در این باره نمی‌دهد که چرا نمی‌توان جمله‌ی ج را همانند جمله‌ی الف شرح داد. اگر در جمله‌ی الف، این خود زهره است که دارای صفت گرم‌بودن است، چرا در جمله‌ی ج، خود زهره (یعنی محتوای نام زهره) را نتوان با خود زهره این همان دانست؟ اگر تمایز موضوع و محمول در جمله‌ی الف ممکن است، در حالی که چنین تمایزی در خود اشیاء واقع در جهان خارج راه ندارد، چه دلیلی وجود دارد که این همانی $A \equiv A$ را بیان وحدت محتوای A با خودش ندانیم؟ چه چیزی سبب می‌شود فهم متفاوتی از نقش «زهره» در دو جمله‌ی «زهره، زمین است» و «زهره، گرد است» داشته باشیم؟ روشن است که جمله‌ی نخست بر خلاف جمله‌ی دوم موضوع-محمولی نیست، اما این مطلب برای پاسخ به پرسش ما بسنده نیست. بدیهی است که آنچه گرد است خود زهره است نه نام زهره. اما به همین ترتیب راجع به جمله‌ی نخست نیز می‌توان گفت علاوه بر اینکه زهره در مقام یک نام با زمین در مقام یک نام متفاوت است، خود زهره نیز با خود زمین یکی نیست. پس چرا باید فرگه بر این باور باشد که آنگاه که نام‌ها در رابطه‌ی این همانی قرار می‌گیرند ناگهان وضعیت متفاوتی پیدا می‌کنند؟

با توجه به مثال‌هایی که فرگه در مبحث این همانی به میان می‌آورد، به نظر می‌رسد دیدگاه او تنها در مواردی صحت داشته باشد که بخواهیم درباره‌ی یک شیء که نام‌های متفاوتی دارد، به این همانی محتوای آن نام‌ها حکم کنیم.^۹ یکی از اشکالاتی که به نظر هانس اسلوگا (Hans Sluga) سبب می‌شود فرگه تصمیم بگیرد تمایز روشنی میان استفاده و اشاره‌ی (Use and mention) یک نام بنهد، می‌تواند نتیجه‌گیری ما را نادرست جلوه دهد. به عقیده‌ی اسلوگا تفسیر نخست فرگه وابسته به این فرض است که در استفاده از نشانه‌ها گونه‌ای ابهام وجود دارد. یعنی گفته می‌شود که این نشانه‌ها گاهی نشانگر خودشان و گاهی نماینده‌ی چیزهای نامگذاری شده هستند. به نظر اسلوگا این نظریه با اشکالاتی تکنیکی مواجه است.

«این جمله را در نظر بگیرید: "شیء a ویژگی F را دارد و a با b اینهمان است؛ بنابراین b ویژگی F را دارد." بر اساس مفهوم‌نگاشت، a در جایگاه اول، نماینده‌ی شیء نامگذاری‌شده است و a در جایگاه دوم نماینده‌ی خودش، در حالی که b در جایگاه اول نماینده‌ی خودش است و b در جایگاه دوم نمایانگر شیء نامگذاری‌شده. حال فرض کنید بخواهیم به جای a و b اصطلاحات دیگری مانند m و n بگذاریم. آیا جایگزینی باید در هر دو مورد a و هر دو مورد b اعمال شود یا یکی از آن‌ها؟ در هر صورت با مشکلات عجیبی مواجه خواهیم شد.» (Sluga, 1980)

جهت وضوح بیشتر، عبارات اسلوگا را بر حسب مثالی ملموس‌تر بازنویسی می‌کنیم: زهره گرد است؛ زهره ناهید است؛ پس ناهید گرد است. به نظر می‌رسد فرگه بتواند بر اساس تعریفی که از این‌همانی در مفهوم‌نگاشت ارائه کرده است، به این ایراد پاسخ دهد. در یک جمله‌ی این‌همانی، حکم به این‌همانی محتوای دو نام داده می‌شود. در جمله‌ی «زهره ناهید است» حکم ما این است که محتوای زهره با محتوای ناهید یکی است و بنابراین جایگزینی آن‌ها بلامانع است. اما نباید فراموش کنیم که تنها در نسبت این‌همانی است که حکم راجع به نام‌ها داده می‌شود. یعنی زمانی که بر اساس صدق جمله‌ی «زهره ناهید است»، ناهید را در جمله‌ای دیگر به جای زهره قرار دادیم، ناهید دیگر نه در مقام یک نام، بلکه باید در مقام محتوایش در نظر گرفته شود.

بنابراین بر اساس دیدگاه فرگه سه تفسیر از این‌همانی را باید کنار گذاشت:

(۱) نام‌ها، با هم یکی هستند.

(۲) یک محتوا، با همان محتوا این‌همان است.

(۳) محتوای یک نام، با محتوای نام دیگر این‌همان است.

نادرستی تفسیر نخست بدیهی است، زیرا در برخی این‌همانی‌ها دو نام متفاوت در دو طرف نشانه‌ی این‌همانی قرار می‌گیرند. تفسیر دوم را نیز پیش‌تر توضیح دادیم. فرگه در ادامه‌ی بند هشتم، به نقد تفسیر سوم می‌پردازد. حال که او این‌همانی را میان نام‌ها می‌داند، آیا همین کافی است که بگوییم برای یک محتوا دو نام متفاوت داریم؟ یعنی آیا این‌همانی تنها بیانگر این است که دو نام مختلف برای یک محتوا داریم؟ (تفسیر سوم) آیا تنها دو مؤلفه‌ی محتوا یا دلالت و نام‌ها، برای توضیح آنچه در این‌همانی بیان می‌شود بسنده‌اند؟ در ادامه‌ی بند هشتم می‌خوانیم که مسأله در اینجا تنها شیوه‌ی بیان و اظهار نیست، بلکه تفاوت در «اندیشه»-ای است که اظهار می‌شود.

بنابراین فرگه مؤلفه‌ی دیگری را به نام «شیوه تعین» مطرح می‌کند و مثالی را از هندسه برای رساندن مقصودش به کار می‌گیرد. چنین نیست که نام‌ها همیشه صرفاً برچسب‌هایی برای نشان‌دادن محتوا باشند، بلکه به شیوه‌ی خاصی از نشان‌دادن محتوا مرتبند. یک نقطه می‌تواند بی‌نهایت تعین داشته باشد. اگر هرکدام از این تعینات نامی داشته باشد، برقراری رابطه‌ی این‌همانی میان آن‌ها، صرفاً بیان این‌همانی محتوای نام‌های مختلف نیست، زیرا هرکدام آن‌ها به شیوه‌ی خاص آن نقطه را مشخص می‌کنند. به عبارت دیگر از آنجایی که یک محتوا، شیوه‌های تعین متفاوتی دارد، و می‌توان به هرکدام از این شیوه‌ها نامی متفاوت اطلاق کرد، بنابراین حکم این‌همانی میان دو نام متفاوت حکمی گزارف و بی‌اهمیت نیست. پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که معرفی این مؤلفه‌ی سوم، یعنی «طریق تعین»، تنها توجیهی برای وجود و استفاده از نام‌های گوناگون است، یا این مؤلفه نقشی در رابطه‌ی این‌همانی بازی می‌کند. این پرسش زمانی برجسته می‌گردد که می‌بینیم در تعریف یا توضیح نهایی فرگه از این‌همانی در پایان بند هشتم، هیچ اشاره‌ای به «طریق تعین» وجود ندارد:

$$\vdash (A \equiv B)$$

بر این دلالت دارد که: نشانه‌ی A و نشانه‌ی B، محتوای مفهومی یکسانی دارند، به گونه‌ای که همواره می‌توان B را به جای A گذاشت و بالعکس. مایکل دامت می‌نویسد:

در مفهوم‌نگاشت فرگه اظهار داشت که این‌همانی رابطه‌ای است میان نام‌ها و نه چیزها. انگیزه‌ی او ارائه‌ی توضیحی برای معرفت‌بخشی یک جمله‌ی این‌همانی صادق بود. او بعدها نظرش را با توضیح قانع‌کننده‌تری بر حسب تمایز معنا و دلالت عوض کرد: این‌همانی اکنون رابطه‌ای است میان اُبژه‌ها- یعنی همان نسبتی که هر اُبژه‌ای با خودش و تنها خودش دارد- بدون غیرقابل فهم شدن معرفت‌بخشی جملات این‌همانی. (Dummet, 1973)

اگر به بند هشتم مفهوم‌نگاشت دقت کنیم، می‌بینیم که تفسیر دامت از علت عنوان‌کردن این‌همانی در مقام نسبتی میان نام‌ها نادرست است. فرگه در این بند ابتدا می‌گوید که نام‌ها در رابطه‌ی این‌همانی وضعیتی متفاوت دارند، دلیل آن را هم این می‌داند که این‌همانی اظهار یکی بودن محتوای دو نام است (روشن است که این دلیل فرگه گرفتار دور است). اما تنها

پس از پذیرفتن این حقیقت است که او خود را با مشکل معرفت‌بخشی جملات این‌همانی روبرو می‌بیند و سعی در حل آن دارد. یعنی فرگه بعد از اینکه به مثابه‌ی یک پیش‌فرض پذیرفت که این‌همانی میام نام‌هاست، می‌گوید این‌همانی صرفاً مسأله‌ای مربوط به بیان و اظهار نیست، بلکه مربوط به اندیشه است و بدین ترتیب به سراغ توضیح این مطلب می‌رود که با هر نام، شیوه‌ی تعیین مشخصی همبسته است. بنابراین معرفت‌بخشی برخی این‌همانی‌ها نمی‌تواند دلیلی برای نظر خاص فرگه درباره‌ی نشانه‌ی این‌همانی باشد. حداقل در مفهوم‌نگاشت تأییدی برای این تفسیر وجود ندارد. به نظر می‌رسد دامت دیدگاه خود را بر اساس مقاله‌ی «معنا و دلالت» مطرح کرده باشد که در ادامه به بررسی آن خواهیم پرداخت.

نکته‌ی دیگری که باید در تفسیر دامت از دیدگاه فرگه درباره‌ی این‌همانی مورد توجه قرار بگیرد این است که وی پس از اینکه معرفت‌بخشی برخی جملات این‌همانی را علت دیدگاه خاص فرگه درباره‌ی نشانه‌ی این‌همانی برمی‌شمرد، بر این باور است که فرگه با تمایز بعدی‌ای که میان معنا و دلالت می‌نهد، و در نتیجه با نسبت‌دادن معرفت‌بخشی به معنای نام‌ها، دیدگاهش را از اعتقاد به این‌همانی میان نام‌ها به این‌همانی میان اعیان یا دلالت‌ها تغییر می‌دهد. اما برای بررسی اینکه آیا واقعاً چنانکه دامت می‌گوید تغییری در دیدگاه فرگه در مورد این‌همانی بوجود آمده است، باید ببینیم بیان فرگه در دومین اثر مهمی که به نحوی مبسوط درباره این مسأله بحث می‌کند، و مفاهیم دلالت و معنا را پیش می‌کشد، یعنی ابتدای مقاله‌ی «در باب معنا و دلالت»، چگونه است.

۴. این‌همانی در رسالهٔ «در باب معنا و دلالت»

این رساله چنین آغاز می‌شود:

این‌همانی تفکر را با پرسش‌هایی روبرو می‌کند که پاسخ‌دادن به آن‌ها کار چندان آسانی نیست. آیا [این‌همانی] یک نسبت است؟ نسبتی میان اعیان [= برابر ایستاها] (Gegenstände) است؟ یا [نسبتی است] میان نام‌ها یا نشانه‌های اعیان؟ در مفهوم‌نگاشت خود دیدگاه اخیر را اختیار کردم. به نظر می‌آید دلایلی که چنین گزینشی را توجیه می‌کنند این‌ها باشند: $a=a$ و $a=b$ به روشنی جملاتی با ارزش شناختی (Erkenntniswert) متفاوت‌اند؛ $a=a$ به نحو پیشینی صادق است و به عقیده‌ی کانت باید آن را تحلیلی خواند، در حالی که جملاتی به شکل $a=b$ اغلب شامل بسط بسیار ارزشمند معرفت ما هستند و نمی‌توانند همواره به نحو

پیشینی اثبات شوند. اینکه هر صبح خورشید تازه‌ای طلوع نمی‌کند، بلکه همیشه همان [خورشید] است، یکی از پرثمرترین اکتشافات نجومی بوده است. حتی امروزه نیز بازشناختن یک سیاره‌ی کوچک یا یک ستاره‌ی دنباله‌دار، همواره امری بدیهی نیست. حال اگر بنا بود این‌همانی را به مثابه‌ی نسبتی میان آنچه که نام‌های 'a' و 'b' بر آن دلالت می‌کند (bedeuten) در نظر بگیریم، آنگاه در صورت صادق بودن $a=b$ به نظر می‌رسد $a=a$ و $a=b$ نمی‌توانستند تفاوتی با هم داشته باشند. بدین ترتیب نسبت یک شیء با خودش بیان می‌شد، یعنی نسبتی که هر شیء با خودش دارد، و هیچ شیئی با شیء دیگر ندارد. به نظر می‌رسد آنچه ما قصد داریم با $a=b$ بگوییم، این است که نشانه‌ها یا نام‌های 'a' و 'b' بر امری یکسان [یا همان] (dasselbe) دلالت می‌کنند، به گونه‌ای که سخن درباره‌ی خود آن نشانه‌ها خواهد بود؛ یعنی نسبتی میان آن‌ها اظهار شده است. اما این نسبت تنها تا زمانی میان نام‌ها یا نشانه‌ها برقرار است، که آن‌ها چیزی را بنامند یا مشخص کنند. واسطه‌ی این نسبت رابطه‌ای است که هر کدام از نشانه‌ها با امر یکسان نشان داده شده دارد. اما این امری دلخواهانه است. هیچ معنی وجود ندارد تا هر پیش‌آمد دلخواه یا هر عینی را به عنوان نشانه‌ای برای چیزی به کار بگیریم. در این صورت جمله‌ی $a=b$ دیگر نه به خود موضوع (Sache) بلکه تنها به شیوه‌ی نشانه‌گذاری (نامگذاری) (Bezeichnungweise) ما ارتباط خواهد داشت؛ ما هیچ معرفت حقیقی‌ای را از این طریق بیان نکرده‌ایم. در صورتی که این همان چیزی است که ما در موارد مختلف خواهان آن هستیم. اگر نشانه‌ی 'a' از 'b' تنها به مثابه‌ی عین متمایز باشد (در اینجا بواسطه‌ی شکل یا هیئت^{۱)}، نه به مثابه‌ی نشانه، این یعنی: نه به واسطه‌ی نحوه‌ای که چیزی را نشان می‌دهند، آنگاه در صورت صادق بودن $a=b$ ارزش شناختی $a=a$ از اساس با $a=b$ یکی خواهد شد. تمایز تنها در صورتی ایجاد می‌شود، که اختلاف میان نشانه‌ها مطابق با اختلافی در نحوه‌ی دادگی (Art des Gegebensein) امر نشان داده شده باشد. فرض کنید a ، b و c خطوطی هستند که رئوس مثلثی را به وسط اضلاع مقابلشان وصل می‌کنند. نقطه‌ی تلاقی a و b با نقطه‌ی تلاقی b و c یکی است. بنابراین نشانه‌های مختلفی برای یک نقطه داریم، و این نام‌ها («نقطه‌ی تلاقی a و b »، «نقطه‌ی تلاقی b و c ») نیز همزمان بر نحوه‌ی دادگی دلالت می‌کنند؛ و بنابراین این جمله متضمن معرفتی واقعی است.

اکنون روشن است که در مورد نشانه (نام‌ها، ترکیب کلمات، نشانه‌های نگاشته شده) علاوه بر امر نشان داده شده، یعنی آنچه می‌توان دلالت (Bedeutung) نشانه‌اش خواند،

می‌توان به امری دیگر همبسته با آن اندیشید، آنچه که می‌خواهم معنای (Sinn) نشانه‌اش بنامم، که نحوه‌ی دادگی [= نمایش] در آن مضمون است. بر این اساس در مثال بالا، دلالت عبارات «نقطه‌ی تلاقی a و b » و «نقطه‌ی تلاقی b و c » یکی خواهد بود، اما نه معنای آن‌ها. دلالت «ستاره‌ی شامگاهی» و «ستاره‌ی صبحگاهی» یکی خواهد بود، اما معنایشان خیر. (Frege, 1892)

فرگه در اینجا توضیح می‌دهد که چرا این‌همانی را نسبتی میان نام‌ها می‌داند. او برای توجیه‌ی گزینش خود، به سراغ معرفت‌بخشی برخی جملات این‌همانی می‌رود. به نظر فرگه جمله‌ی «خورشید امروز، خورشید دیروز است» کشفی علمی است و بر دانش ما می‌افزاید. حال اگر جملات این‌همانی را نسبتی میان اعیان (یا محتوا در اصطلاح مفهوم‌نگاشتی، یا دلالت یا مصداق) بدانیم، این جمله با جمله‌ی تحلیلی «خورشید امروز، خورشید امروز است» تفاوتی نخواهد داشت. به نظر می‌رسد با توجه به آنچه فرگه در این رساله می‌گوید، باید بر خلاف آنچه پیش‌تر مدعی شدیم، تفسیر دامت را راجع به دلیلی که سبب می‌شود فرگه این‌همانی را نسبتی میان نام‌ها بداند، درست بدانیم.

کلید حل این مسأله در ارزش‌شناختی یا معرفت‌بخشی برخی جملات این‌همانی نهفته است که سبب معرفی مؤلفه‌ی «طرق مختلف تعین»، «شیوه‌های مختلف نمایش یا دادگی» یا همان «معنا» می‌شود. خواه این‌همانی را ابتدا نسبتی میان شیء با خودش بدانیم، و خواه آن را ابتدا نسبتی میان نام‌ها در نظر بگیریم، در هر دو صورت با مسأله‌ی معرفت‌بخشی گزاره‌های این‌همانی روبرو هستیم. در مفهوم‌نگاشت پس از آنکه فرگه می‌گوید این‌همانی نسبتی میان نام‌هاست، سعی می‌کند با معرفی مفهوم طرق تعین، معرفت‌بخشی جمله‌ی $a=b$ را حل کند. یعنی مسأله پس از این پیش می‌آید که فرض کردیم این‌همانی صرفاً بیان یکی بودن محتوای دو نام متفاوت است. در رساله‌ی «در باب معنا و دلالت» بحث این‌گونه پیش می‌رود که اگر فرض کنیم این‌همانی میان خود اعیان یا اشیاء است [نه میان نام‌ها]، معضل یکی بودن $a=b$ و $a=a$ پیش می‌آید. می‌بینیم که در هر دو صورت فرگه خود را با یک مشکل مواجه می‌بیند و پاسخ او نیز در هر دو مورد یکی است.

اما عقیده‌ی دامت درباره‌ی تغییر دیدگاه فرگه درباره‌ی این‌همانی بر اساس متن رساله‌ی «در باب معنا و دلالت» رد می‌شود. دامت بر این باور است که فرگه پس از معرفی تمایز میان معنا و دلالت، دیدگاه پیشین خود را کنار می‌گذارد و این‌همانی را میان خود دلالت‌ها دانسته، و معرفت‌بخشی را بر اساس مفهوم معنا توضیح می‌دهد. اما مقایسه‌ی دو قطعه‌ای که

از مفهوم‌نگاشت و «در باب معنا و دلالت» نقل کردیم - اگر از تفاوت میان اصطلاحات صرف نظر کنیم - کاملاً مؤید این مطلب است که فرگه در دیدگاه خویش تغییری نداده است. فرگه در همان نخستین گام‌های تفکرش در مفهوم‌نگاشت، میان محتوای واقعی یک نشانه و شیوه‌ی خاصی که این نشانه محتوا را مشخص یا تعیین می‌کند تمایز نهاده بود (Walker, 1965). بنابراین این تمایز در «در باب معنا و دلالت» مفهوم تازه‌ای نیست. به علاوه او همچنان این همانی را نسبتی میان نام‌ها می‌داند. ممکن است کسی در مقام دفاع از تفسیر دامت برآید و بگوید که مقصود دامت این نیست که این همانی نسبتی میان نام‌ها نیست، بلکه او می‌خواهد بگوید که آن چیزی که بنا است با چیز دیگر این همان باشد، دلالت‌نشانه‌هاست. یعنی نسبت این همانی راجع به نام‌هاست، اما از این جهت که حکم به این همانی محتوای آن‌ها داده می‌شود. اگر دیدگاه دامت را این چنین تفسیر کنیم، دیگر سخن گفتن از تغییر دیدگاه فرگه بی‌معنی خواهد بود. زیرا همان‌گونه که پیش‌تر توضیح دادیم، روشن است هنگامی که فرگه این همانی را نسبتی میان نام‌ها می‌داند، به یکی بودن نام‌ها حکم نمی‌کند. بدیهی است که a در مقام یک نام با b در مقام یک نام یکی نیست. این تمایزی است که میان نشانه در مقام یک شیء و نشانه در مقام یک نشانه وجود دارد و فرگه به خوبی از آن آگاه است.

بر اساس تفسیرهایی همچون تفسیر دامت، این همانی سهم دلالت یک نشانه، و معرفت‌بخشی سهم معنای آن خواهد بود. بیان مسأله‌ی این همانی در چنین تفسیرهایی چنین است که مشکلی که در رابطه با این همانی وجود دارد این است که اگر آن را رابطه‌ای میان اشیاء یا دلالت‌نشانه‌ها بدانیم، آنگاه به نظر می‌رسد $A \equiv B$ همان چیزی را بیان می‌کند که $A \equiv A$ ؛ در حالی که این همانی نخست می‌تواند معرفت‌بخش باشد. طبق این برداشت فرگه این مشکل را با تمایز نهادن میان معنا و دلالت حل می‌کند. بنابراین دیگر نیازی نیست برای رهایی از این مشکل این همانی را نسبتی میان نام‌ها بداند (Beaney, 1996).

در این رابطه به نظر می‌رسد باید به چند نکته توجه داشته باشیم. نکته‌ی اول اینکه آنچه تغییر دیدگاه فرگه بر حسب تعریف مفاهیم دلالت و معنا خوانده می‌شود، در کتاب مفهوم‌نگاشت، یعنی در جایی که فرگه این همانی را نسبتی میان نام‌ها می‌داند، هرچند با اصطلاحاتی متفاوت - وجود دارد. بنابراین نمی‌توان ادعا کرد که معرفی این تمایز سبب تغییر دیدگاه فرگه شده است. از سوی دیگر همان‌گونه که در بالا توضیح دادیم، خواه این همانی را نسبتی میان نام‌ها بدانیم خواه میان محتوای نام‌ها، در هر دو صورت با مسأله‌ی

معرفت بخشی روبرو هستیم. در نتیجه ارائه‌ی تمهیدی جهت پاسخ به این مسأله، به معنای پاسخ به این پرسش نیست که این‌همانی در حقیقت میان چه چیزهایی برقرار می‌شود. علاوه بر این فرگه برای رهایی از مشکل معرفت‌بخشی، به سراغ طرق مختلف تعیین می‌رود نه برقراری نسبت این‌همانی میان نام‌ها.

هر چیزی، خودش است و چیز دیگری نیست، دست‌کم تا زمانی که وحدت خود را حفظ کرده یا همان چیزی که پیش‌تر بوده باقی مانده یا تغییراتی که در آن روی داده مانع از این نشده که این شیء همچنان همان چیزی باشد که پیش‌تر بوده است. اما اگر قصد بیان همین حقیقت -یا به بیان فرگه‌ای «اندیشه»- را داشته باشیم، ناچاریم به ساحتی دیگر غیر از ساحت واقعیت یا عینیت وارد شویم و آن هم ساحت زبان است. ساحت زبان نیز ساحت نشانه‌ها است. خود اشیاء در زبان حضور ندارند، بنابراین همان‌گونه که برای یافتن ماه نباید درون چشمه‌ها را جستجو کرد، برای یافتن اشیاء هم نباید از زبان انتظاری داشت. یعنی ما هرگز «خود زهره» را در زبان نخواهیم داشت، حال هر اندازه هم که پیش از کلمه‌ی زهره، کلمه‌ی «خود» را بیفزاییم. بنابراین باید میان این‌همانی در مقام امری مربوط به واقعیت، یا به عبارتی دیگر در مقام امری وجودی، و این‌همانی در مقام امری زبانی تفکیک قائل شویم. تفکیکی که فرگه به روشنی آن را بیان نمی‌کند اما برای فهم دیدگاه او ضروری است. بر اساس این ملاحظات نشانه‌ی این‌همانی، نشانه‌ای زبانی است که میان عناصر زبانی نسبتی برقرار می‌کند. بنابراین نشانه‌ی این‌همانی، هنگامی که میان دو نام گذاشته شده باشد، [در صورت صدق آن] بیان‌کننده‌ی این‌همانی وجودی محتوای آن‌هاست و بدین ترتیب مجوزی به دست می‌دهد تا در استدلال‌ها این دو نام به جای یکدیگر به کار روند. این تفکیک را گیلرمو به نحوی دیگر بیان کرده است:

در تفسیری که بناست از این‌همانی ارائه کنیم، باید میان دو امر تمایز بنهیم. نخست اینکه این‌همانی چه چیزی را بیان می‌کند و دوم اینکه این‌همانی تحت چه شرایطی صادق است. پاسخ پرسش دوم به روشنی این خواهد بود که اگر عبارات دو طرف این‌همانی، دلالت یکسانی داشته باشند. پرسش اول اما، همان است که در تفسیر این‌همانی انتظار می‌رود به آن پاسخی داده شود. (Hddock, 2006)

اگر نام‌های دو طرف این‌همانی، یکی باشند، شرایط صدق، همان شرط یکی بودن چیزی با خودش است. اگر نام‌ها متفاوت باشند، شرایط صدق، اینهمانی محتوای دو شیوه‌ی تعیین یک شیء خواهد بود. در هر صورت این موضوعی مربوط به واقعیت خواهد بود. اما

اینکه نشانه‌ی این‌همانی چه چیزی را بیان می‌کند، مطلبی دیگر و موضوعی زبانی است. آیا باید گفت که این‌همانی نیز خود معنا و دلالتی دارد؟

۵. نتیجه‌گیری

از توضیحاتی که درباره‌ی دو متنی که فرگه در آن‌ها به موضوع این‌همانی پرداخته است دادیم، روشن شد که این‌همانی نه نسبتی است میان نام‌ها بماهو نام‌ها، نه میان نام‌ها بماهو اعیان و نه میان خود اعیان یا دلالت‌ها. بلکه این‌همانی نسبتی است میان نام‌ها یا نشانه‌هایی که معانی متفاوتی دارند، از این حیث که این معانی به محتوایی یکسان مربوط می‌شوند. تفاوت دو نام در مقام نشان‌دادن محتوا، در معنای متفاوت آن‌هاست (Walker, 1965). اگر نام‌ها اموری اختیاری‌اند و آنچه در مورد آن‌ها مهم است، معناهای متفاوت آن‌ها، یا همان شیوه‌های مختلف تعیین دلالت یکسان آن‌هاست، بنابراین به عبارتی حکم این‌همانی، بیانگر این‌همانی محتوا، دلالت یا مدلول دو معنای متفاوت است. البته درباره‌ی معنا مسائل زیادی وجود دارد که در اینجا امکان پرداختن به آن‌ها وجود نداشته است. برای نمونه ارتباط معنا و دلالت جمله و رابطه‌ی آن با معنا و دلالت اجزاء آن، همچنین مسأله‌ی عینیت معنا و اینکه کاربران مختلف زبان ممکن است به یک نام یا عبارت معانی متفاوتی نسبت دهند. جدای از بحث معنا، حتی تمامی جوانب این‌همانی نیز در این نوشته بررسی نشد. برای نمونه درباره‌ی یکی از اساسی‌ترین ناسازگاری‌های دستگاه فرگه که راسل آن را نشان داده است [اینکه راهی در دستگاه فرگه برای سازگاری این دو بیان او نیست: از یک سو بیان‌های این‌همانی حسابی معرفت‌بخش هستند زیرا عناصری جزئی دارند که دارای مدلول یکسان و معنای متفاوت‌اند، و از سوی دیگر صدق حسابی صدق منطقی است] سخنی به میان نیامد. همچنین بحثی درباره‌ی چالش‌هایی که اصل موضوعه‌ی پنجم فرگه در قوانین بنیادی علم حساب با آن روبرو شد، و بی‌ارتباط با تعریف او از این‌همانی نیز نبود، مطرح نگردید. به واقع تلاش ما تنها شرح دیدگاه فرگه درباره‌ی این‌همانی بود. نقد دیدگاه او هرگز بدون پیوند دادن آن با تمام پروژه‌ی فلسفی او و سنجش آن بر حسب پرسش‌هایی که فرگه انتظار داشته است با چنین فهمی از این‌همانی پاسخی بیابند ممکن نخواهد بود.

پی‌نوشت‌ها

۱. مبحث توابع در بندهای ۹ و ۱۰ و مبحث کلیت در بندهای ۱۱ و ۱۲ کتاب *مفهوم‌نگاشت* مطرح شده‌اند.
۲. هر دو واژه در ازای (Representative)Vertreter
۳. در زبان نمادینی که فرگه در *مفهوم‌نگاشت* معرفی کرده است، برای بیان این‌همانی میان A و B در سمت چپ آن دو خط عمود بر هم آمده‌اند. خط عمودی نشان دهنده‌ی حکم و خط افقی نشان دهنده‌ی محتوای مفهومی است. هرآنچه که پس از خط افقی، یعنی پس از خط حکم بیاید، باید دارای محتوایی حکم‌پذیر باشد. (ن.ک: بند دوم *مفهوم‌نگاشت*)
۴. توجه داشته باشیم که در کتاب *مفهوم‌نگاشت*، کلمات $Bedeutung$ [= دلالت] و $Sinn$ [= معنا] هنوز آن معانی مشخص و متمایزی را ندارند که فرگه بعدها به آن‌ها نسبت می‌دهد.
۵. بیان قانون نخست در نمادگذاری‌های جدید ساده‌تر است: $[f(c) \rightarrow f(d)] \rightarrow [c \equiv d]$
۶. تفاوت دیگر علامت این‌همانی با سایر ثابت‌های منطقی در این است که عاملی جمله‌ساز نیست به این معنا که برای ساختن جملات مرکب از جملات بسیط به کار گرفته شود، بلکه بیانی است جهت برقراری نسبت برای تشکیل جملات اتمی. (Dummet, 1973, p.542)
۷. ن.ک: *مفهوم‌نگاشت*، بند سوم.
۸. این تفسیری است که آنتونی کنی ارائه کرده است. ن.ک: Anthony Kenny, *Frege: An Introduction to the Founder of Modern Analytic Philosophy*, Blackwell, 2000, p.33
۹. بسط بیشتر این مسأله، ما را به موضوع توابع، مفاهیم و مفهوم‌واژه‌ها می‌کشاند که فراتر از گنجایش و موضوع نوشته‌ی کنونی است. تعیین وجه تمایز جملات گفته‌شده بسیار مشکل‌تر خواهد بود، اگر بپذیریم از نظر فرگه در تفکر منطقی دوران پختگی‌اش، هم نام‌ها و هم مفهوم‌واژه‌ها، علاوه بر اینکه معنایی را بیان می‌کنند، به ترتیب بر اعیان و مفاهیم دلالت می‌کنند. (در این رابطه ن.ک: Danielle Macbeth; *Frege's Logic*; Harvard University Press; 2005; (p.152)
۱۰. نماد یا نشانه‌ی این‌همانی در اینجا برخلاف *مفهوم‌نگاشت* با دو خط تیره به جای سه خط نشان داده می‌شود یعنی توسط همان نشانه‌ای که فرگه در مبانی علم حساب جهت نمایش معادلات حسابی بکار می‌برد. این واقعیت نشان‌دهنده‌ی این است که توضیحات فرگه را در اینجا باید در رابطه با معادلات حسابی نیز معتبر دانست. نشانه \equiv را می‌توان به مثابه‌ی بسط نشانه‌ی حسابی $=$ در نظر گرفت. نشانه‌ی حسابی $=$ را می‌توان میان عبارات عددی قرار داد و می‌توان برای اشاره به این مطلب به کار گرفت که عبارات سمت چپ به همان عددی دلالت می‌کنند که عبارات سمت

راست. نشانه \equiv را می‌توان میان عباراتی از انواع مختلف قرار داد، و از آن برای بیان این مطلب استفاده کرد که عبارات دو طرف آن محتوای یکسانی را، از هر نوعی که باشد، می‌نامند. (کنی، ۳۳) در زمان فرگه، بحث فراگیری میان ریاضیدانان در رابطه با فهم نشانه‌ی « $=$ » وجود داشت. اگر معادله‌ای همچون $۳=۱۱-۴ \times ۲$ را در نظر بگیریم، تعدادی از معاصران فرگه محتاط بودند در این باره که آن را بیان این‌همانی به معنای خاص بدانند، یا در مورد این مثال، ۴×۲ و $۱۱-۳$ را یک چیز بینگارند. بلکه حالت ضعیف‌تر «معادل بودن» را اختیار می‌کردند به گونه‌ای که می‌گفتند ۴×۲ و $۱۱-۳$ در عدد معادلند یا در کمیت برابرند، بدون آنکه چیزی یکسان باشند. فرگه در دوران کمال فکری‌اش، مخالف سرسخت این دیدگاه بود، و در حمایت از فهم « $=$ » به مثابه‌ی این‌همانی استدلال‌هایی مطرح کرد. او پیشنهاد می‌کند که ۴×۲ و $۱۱-۳$ می‌توانند هر دو نشان‌دهنده‌ی عدد ۸ باشند، اما نحوه‌ی تعیین آن در این دو مورد متفاوت باشد. (Kevin C.

(Klement; Frege and the Logic of the Sense and Reference; 2001, pp. 8-9

۱۱. هر دو واژه در ازای Gestalt

کتاب‌نامه

- Anthony Kenny, Frege: An Introduction to the Founder of Modern Analytic Philosophy, Blackwell, 2000
- Beany M, Frege: Making Sense, Duckworth, London, 1996
- Danielle Macbeth, Frege's Logic, Harvard University Press, 2005
- Guillermo E. Rosando Haddock, A Critical Introduction to the Philosophy of Gottlob Frege, Ashgate, 2006
- Gottlob Frege, Begriffsschrift, eine der arithmetischen nachgebildete Formelsprache des reinen Denkens, Halle, Verlag Von Louis Nebert, 1879
- Gottlob Frege, Über Sinn und Bedeutung, in Zeitschrift für Philosophie und philosophische Kritik, NF 100, 1892, S. 25-50
- Hans Sluga, Gottlob Frege, Routledge, 1980
- Kevin C. Klement, Frege and the Logic of the Sense and Reference, Routledge, 2001
- Jeremy D.B. Walker, A Study of Frege, Oxford, 1965
- Michael Dummett, Frege: Philosophy of Language, Harper & Row, 1973
- Nusenoff, Frege on 'Possible Content of Judgment', in Analysis, Vol. 40, No. 2 (Mar., 1980)
- Robert May, Frege on Identity Statements, In C. Cecchetto, G. Chierchia & M. T. Guasti (eds.), *Semantic Interfaces: Reference, Anaphora, and Aspect*. CSLI Publications. pp. 1-51, 2001